

پهانهندا

مهندس چيڪو ا

چيڪو فریتاتا
دزدگیر اختراع می کند

هوپا
Hoopa



چیکو فریتاتا دزدگیر اختراع می‌کند



نویسندگان: پیدرو منیکو بکلاریو، الساندر و گتی

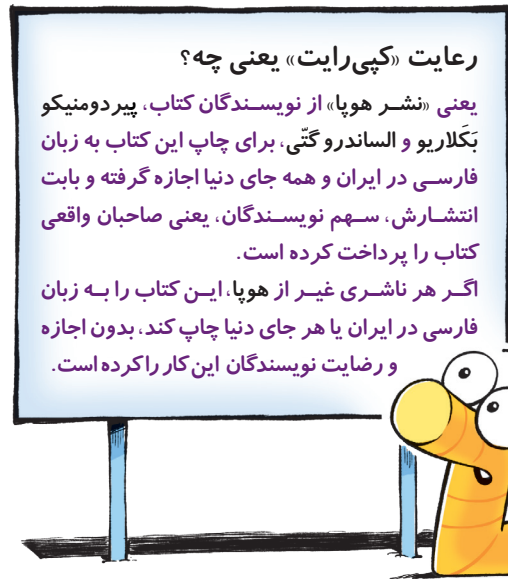
تصویرگر: آندره آکاستلانی

مترجم: مهیا بیات



CICCIO FRITTATA
©2012, Edizioni EL S.r.l., Trieste Italy

نشر هوپا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن (EDIZIONI EL S.r.l.) خریداری کرده است.



سرشناسه: باکلاریو، پیردومینیکو، ۱۹۷۴ - م.
Baccalario, Pierdomenico
عنوان و نام پدیدآور: چیکو فریتاتا دزدگیر اختراع می‌کند/ نویسندگان: پیردومینیکو بکلاریو، الساندرو گتی؛ تصویرگر: آندره آ کاستلانی؛ مترجم: محیا بیات.
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۱۱۲ص: مصور (رنگی).
فروست: مهندس چیکو؛ ۱.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۰۶۲-۸ دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۰۶۱-۱
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Ciccio Frittata.
یادداشت: گروه سنی: ج.
موضوع: داستان‌های ایتالیایی
موضوع: Italian fiction
موضوع: مخترعان
موضوع: Inventors
شناسه افزوده: گاتی، الساندرو، ۱۹۷۵ - م.
شناسه افزوده: Gatti, Alessandro, 1975
شناسه افزوده: کاستلانی، آندره آ، تصویرگر
Castellani, Andrea
شناسه افزوده: بیات، محیا، ۱۳۶۶ - مترجم
رده بندی دیویی: ۱۳۹۷ چ ۲۴۸ب ۲۴۸د ۸۵۲/۹۱۴
شماره کتابشناسی ملی: ۵۴۶۸۱۷۰

مهندس چیکو چیکو فریتاتا دزدگیر اختراع می‌کند

نویسندگان: پیردومینیکو بکلاریو و الساندرو گتی
تصویرگر: آندره آ کاستلانی
مترجم: محیا بیات
ویراستار: نسرین نوش امینی
مدیر هنری: فرشاد رستمی
طراح گرافیک: شیما شورورزی
ناظر چاپ: سینا برازوان
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: اندیشه برتر
چاپ دوم: ۱۳۹۸
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان
شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۰۶۱-۱
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۰۶۲-۸

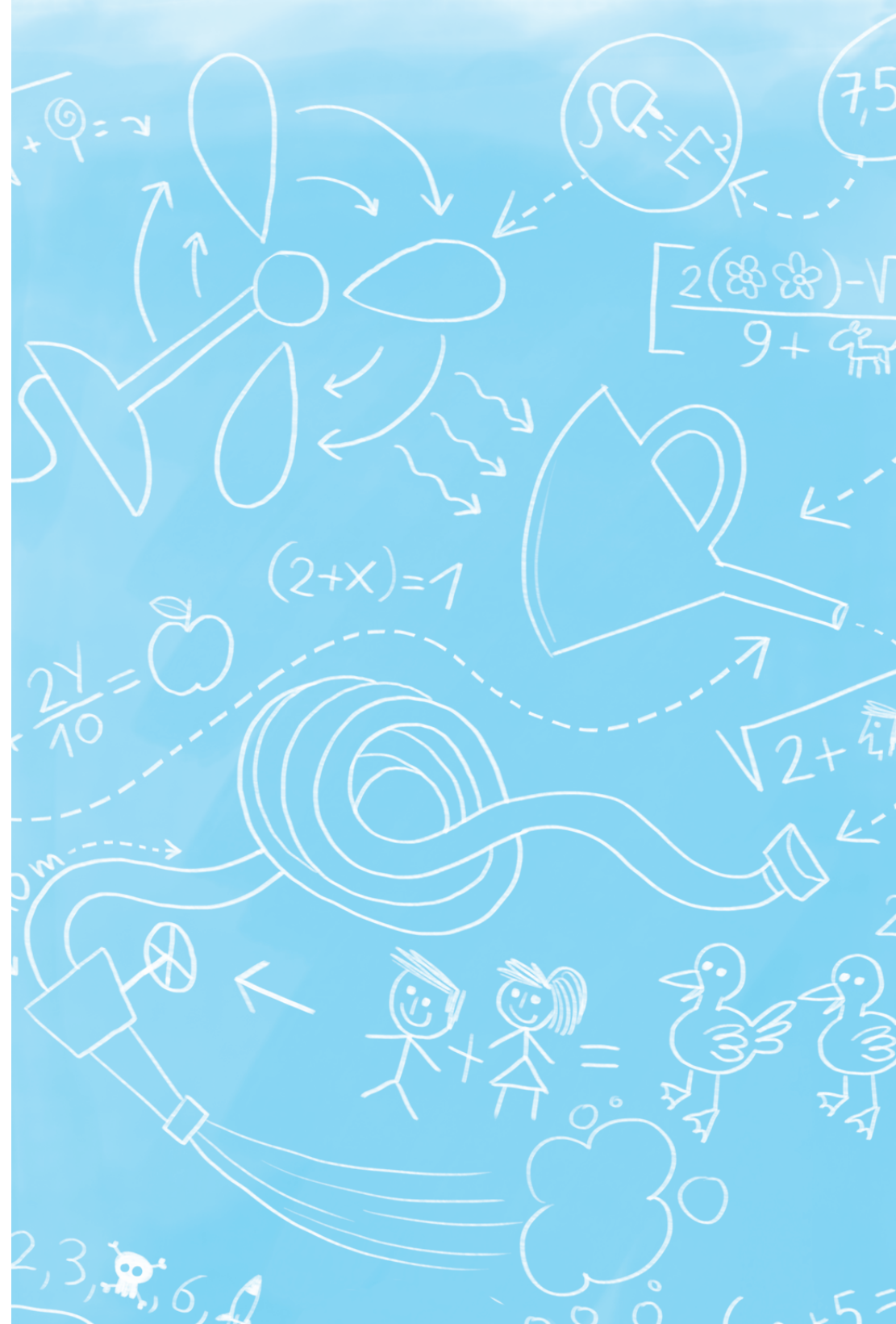


آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱،
واحد دوم غربی، صندوق پستی: ۱۳۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰
www.hoopa.ir info@hoopa.ir

■ همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
■ هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.

فهرست

- ۹ ۱. و جایزه تعلق می‌گیرد به...
۱۹ ۲. توی خواب!
۲۷ ۳. به دنبال ایده
۴۰ ۴. مخترعی باشکم پُر
۵۳ ۵. زندگی دشوار مخترع
۶۳ ۶. ایده
۷۱ ۷. گربه دزد
۸۰ ۸. تکه‌ی کلاف
۸۷ ۹. بسپارش به چیکو!
۹۴ ۱۰. جنجال گوجه‌فرنگی
۱۰۳ پایان



۱. و بایزه تعلق می‌گیرد به...



-وای... چقدر گرمه!

چیکو مثل لوکوموتیوی

که روی سربالایی حرکت می‌کند،

هن‌وهن می‌کرد و هر لحظه آماده‌ی ترکیدن بود. اصلاً عادت نداشت لباس‌های این‌شکلی بپوشد: کت سیاه مخصوص جشن، پیراهن سفید سفید و پاپیون ابریشمی، همان چیزهایی که همیشه عمو مانفردو، خوش‌تیپ فامیل، می‌پوشید. راستش چیکو حتی عادت نداشت در یک نمایش پُر از جمعیت حاضر شود. جایی که همه‌ی مخترعان بزرگ دنیا، دقیقاً همه‌ی همه‌شان، توی یک بعدازظهر منحصر به فرد و

صدای کفزدن و تشویق جانانه‌ای در سالن
نمایش شلیک شد و چیکو احساس کرد که
قلبش تالاپ تالاپ می‌کند.
میک بولون واقعاً اسطوره بود.

برنامه‌ی تلویزیونی من اختراع می‌کنم،
تو هم اختراع کن را اجرا می‌کرد.
سه‌شنبه‌ها سر ساعت شش عصر. و هر
سه‌شنبه سر ساعت شش، چیکو دست
از تظاهر به مشق نوشتن برمی‌داشت و در
فاصله‌ی ده‌دوازده میلی‌متری تلویزیون
می‌نشست تا برنامه‌اش را دنبال کند.

میکِ بزرگ!

تکرارنشده‌ی دور هم جمع شده بودند. مراسم اهدای
لامپ طلایی، جایزه‌ی شگفت‌انگیزترین اختراع سال.
خانمِ صندلی کناری با دو تا چشمِ کوچکِ مثل پونز
که پشت عینکی پروانه‌ای شکل بود، به چیکو زل زد و
پرسید: «جوون، به نظرت کی برنده می‌شه؟»

چیکو که کت و شلوار جیمز باندی‌اش فشارش
می‌داد، جواب داد: «ای بابا! من از کجا بدونم خانم جان؟
اگه می‌دونستم که امروز عصر نمی‌اومدم اینجا.»

خانم استخوانی از دلخوری توی لباس سبزش که
رنگ نخودفرنگی بود، لرزید و بدون اینکه چیزی بگوید
دوباره روی سِن را نگاه کرد.

شاید بهش برخورد کرده بود.

چیکو دوباره نفس عمیقی کشید و سعی کرد یقه‌ی
پیراهنش را شل کند، چون انگار که یقه می‌خواست
مثل یک مار بی‌حال یکهو خفه‌اش کند.

پرده کنار رفت. میک بولون بی‌رقیب کنار یک خانم
موظلایی که قدش دو برابر او بود، روی سِن ظاهر شد.



همین میک بولون بود که باعث شده بود چیکو بزرگ‌ترین تصمیم زندگی‌اش را بگیرد: مخترع شدن! همان‌طور که مجری به حاضران سلام می‌داد، چیکو عرقش را پاک می‌کرد. وقتی فهمید دارد این کار را با شال ابریشمی خانم سبزپوش کناری‌اش می‌کند که دیگر خیلی دیر شده بود. خوشبختانه خانم سبزپوش هم با چشم‌های خیره به میک بزرگ زل زده بود، در نتیجه چیکو حسابی پیشانی و گونه‌اش را پاک کرد و بعد با خیال راحت لبه‌ی شال را که حالا خیس آب شده بود، ول کرد.

میک سخنرانی سلام و خوشامدگویی را تمام کرد و کیسه‌ی زردی را که اسم برنده‌ها داخلش بود، درآورد. چیکو به‌سختی آب دهانش را قورت می‌داد و دسته‌های صندلی را چسبیده بود. لامپ طلایی، شگفت‌انگیز و درخشان، زیر نورافکن‌ها و پشت سر مجری برق می‌زد.

لحظه‌ی مهم فرا رسیده بود!

چیکو روی صندلی جابه‌جا شد تا حتی یک ثانیه از مراسم اهدای جایزه را هم از دست ندهد و زاویه‌ی مناسب برای دیدن سن را پیدا کند. یارویی که ردیف اول نشسته بود، واقعاً عجیب و غریب بود... چیکو نفس عمیقی کشید.

بله.

یک اسب آبی غول‌پیکر بود که معلوم نیست چرا، ولی او هم یک لباس شب شیک تنش بود! چیکو با خودش فکر کرد: «یک اسب آبی توی سالن نمایشه... اینه که عجیبه!»

اما تعجبش از این اتفاق در برابر چیزی که بعدش دید، هیچ بود. درست کنار اسب آبی شیک‌پوش، درست کنارش... او نشسته بود.

سارا ملیو!

چیکو موهای کوتاه مشکی و چشم‌های کوچکش را که مثل اشعه‌ی لیزر در او فرو می‌رفت، تشخیص داد. چیکو داشت با عجله کت آهارزده‌اش را که در آن

بال بال می زد، درمی آورد که سارا برگشت و به او سلام کرد.

سارا ملیو خندیده بود!

چیکو با خودش فکر کرد: «لابد خنده‌ی مخترعان این شکلیه!»

درست همان لحظه، روی سن، میک بولون بزرگ کیسه‌ی زرد را باز کرد و از تویش یک کاغذ بیرون کشید. بعد به بلندگو نزدیک شد و صدایش را صاف کرد.

چیکو گوشش را گرفت و احساس کرد قلبش آمده توی حلقش.

روی صندلی خشکش زده بود و زیر لب زمزمه می کرد: «آخ، لعنتی، لعنتی، لعنتی...»

میک بولون گفت: «خانم‌ها و آقایان، جایزه‌ی لامپ طلایی امسال تعلق می‌گیرد به...»

لعنتی، لعنتی، لعنتی...

... به چیکو فرامپولینی، ملقب به «فریتاتا»،

برای آخرین اختراع هوشمندانه‌اش، کاتاپلینکو زینزیبولانته‌ی شگفت‌انگیز!

چیکو از خوش حالی و هیجان مثل فیل شیپور کشید و پرید بالا.

- یوووووووووووووو! برنده شدم!

صدای تشویق کرکننده‌ای سالن را ترکاند.

- آفرین!

- عالی!

- هورا فریتاتا!

حتی خانم سبز نخودفرنگی هم ذوق و شوقش را نشان داد و چیکو را بغل کرد، با بازوهای استخوانی‌اش از کت وشلوار او آویزان شد و چلپ‌چلپ ماچش کرد.

چیکو را به خودش می‌چسباند و تکرار می‌کرد: «شما نابغه‌این آقای فریتاتا! یک نابغه‌ی واقعی!»

چیکو همان طور که به‌سختی خودش را از آن فشار کُشنده آزاد می‌کرد، با غرولند گفت: «اوووف... بله

خانم، همین طوره! ولی دیگه ولم کنین برم.»



کاتاپلینکو زینزیبولانته‌ی
شما دنیا رو تغییر می‌ده!

چیکو به سمت سن دوید و دنبال نگاه سارا ملیو گشت.

دختر رؤیاهایش روی پا ایستاده بود تا تشویقش کند و حالا با نگاه تحسین‌آمیز تماشایش می‌کرد. مثل همان اسب آبی که پهلویش ایستاده بود.

چیکو نفسش را تو داد و قفسه‌ی سینه‌اش را باد کرد.

سرانجام لحظه‌ی پیروزی‌اش فرا رسیده بود: سارا ملیو حتماً عاشقش می‌شد و این طور که پیدا بود خیلی زود بین اسب‌های آبی هم به شهرت می‌رسید!

پرید روی سن، جایی که میک بولون افسانه‌ای بالامپ طلایی منتظرش بود.

- تبریک می‌گم فریتاتا! من شما رو واقعاً شایسته‌ی این جایزه می‌دونم... مطمئنم که



مهنرسان چيکو



مجموعه‌ای



عجیبه که آدمیزاد
کتاب هاش رو نمی خوره!



هوپا، ناشر کتاب های خوردنی